

خوانش راهبردهای ترجمه با الگوی برخورد «من غالب» با «دیگری مغلوب» از منظر اریک لاندوفسکی

مرتضی بابک‌معین*

استادیار زبان فرانسه، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز، تهران، ایران

پذیرش: ۹۳/۷/۲۳

دریافت: ۹۳/۵/۲۵

چکیده

همان‌گونه که از سوسور به بعد بر جای مانده است، معنای واحدها به شکل جوهره‌ای و ایجابی در خود واحدها نمی‌باشد، بلکه معنا اساساً جنبه‌ای افتراقی دارد. از این منظر همهٔ بها به «ارتباط» داده می‌شود تا به تکتک واحدها یا واژه‌ها به شکلی مجزا. همین مسئله دربارهٔ سوژه «من»/«ما» و هویت او نیز صدق می‌کند: سوژه نیز با «تفاوت»، خود را تعریف می‌کند و برای نائل آمدن به هویتی مشخص به دیگری («او») نیاز دارد. بر همین اساس، لاندوفسکی الگوی کلی را مطرح می‌کند که شامل چهار استراتژی گوناگون دربارهٔ وجوه متفاوت برخورد «خود» غالب مرجع (یک گروه غالب مرجع) با «دیگری» مغلوب است؛ الگویی که باید آن را به شکل ریشه‌ای برگرفته از «مربع معناشناسی» گرمس دانست. این استراتژی‌ها عبارت‌اند از شبیه‌سازی، طرد، تفکیک و پذیرش هویتی. هدف اصلی این مقاله این است که نشان دهد می‌توان این الگو را در قلمرو ترجمه که فضای پرتنش برخورد زبان خود با زبان دیگری بیگانه است، پیاده کرد. اما پرسش اصلی این است که اساساً چگونه می‌توان الگوی هویتی لاندوفسکی را برای خوانش تازه‌ای از استراتژی‌های ترجمه به کار برد؟

واژگان کلیدی: لاندوفسکی، شبیه‌سازی هویتی، طرد هویتی، تفکیک هویتی، پذیرش هویتی.

۱. مقدمه

همان‌گونه که از سوسور به بعد بر جای مانده است، می‌دانیم که در سطح معنایی، (همانند سطح

دوماهنامه جستارهای زبانی، ش ۳ (پیاپی ۲۴)، مرداد و شهریور ۱۳۹۴، صص ۱۷-۱۸



واجبی)، این «تفاوت» بین واحدهای گوناگون است که آن‌ها را در ارتباط با یکدیگر تعریف می‌کند. به عبارت دیگر معنای واحدها به شکل جوهره‌ای و ایجابی در خود واحدها نمی‌باشد، بلکه معنا اساساً جنبه‌ای افتراقی دارد. از این منظر همهٔ بها به «ارتباط» داده می‌شود تا به تک‌تک واحدها یا واژه‌ها به شکلی مجزا (Saussure, 1968: 166).

به همین ترتیب این اصل ارجحیت شناخت شناختی «ارتباط» نسبت به هستی مجزای واژه‌ها است که پایه و بنیاد رویکرد نشانه‌شناسی، هم به‌مثابه برنامهٔ ساخت نظریهٔ کلی معنا و هم به‌مثابه روش تجزیه و تحلیل گفتمان‌ها و پراتیک‌های معنادار می‌باشد.

چرا که اساساً برای این‌که جهان معنا دهد و قابل تجزیه و تحلیل باشد، باید به شکل کلیتی «مفصل‌بندی‌شده» در نظر گرفته شود؛ یعنی جهان به‌مثابه نظامی از ارتباطات. به هر شکل با شناخت تفاوت‌هاست که معنا نطفه می‌زند و اساساً جهان معنادار شکل می‌گیرد. موریس مرلوپونتی، پدیدارشناس فرانسوی، نیز با صحه بر اندیشهٔ سوسور می‌نویسد:

معنا ظاهر نمی‌شود [...] مگر در نقاط تلاقی؛ در فاصلهٔ بین واژه‌ها» (Merleau-ponty, 1960: 132). ژاک فونتنی نیز بر نفی وجود معنای اثباتی و جوهره‌ای در واحدهای مجزا از یکدیگر صحه می‌گذارد: «معنایی وجود ندارد، مگر در تفاوت میان واژه‌ها و نه در خود واژه‌ها ... (Fontanille, 1999: 7).

در گفتمان نیز معنا را نه برآمده از خود موقعیت‌ها، بلکه در گذر از یک موقعیت به موقعیت دیگر می‌داند و در یک کلام: در تغییر و گذر.

بدون تردید زمانی که سخن از ارتباط به میان می‌آید، نظام «غیریت» (نه «من») نیز شکل می‌گیرد؛ نظامی که براساس آن سوژه‌ها به شکل متقابل با هم ارتباط برقرار کرده و یکدیگر را تعریف می‌کنند (هویت‌سازی)^۱، برای این‌که بتوانند به من خودشان پیوند خورده و از «حضور» خود بر خود سخن بگویند (حاضرسازی)^۲. از این به بعد است که در نهایت، تصویر یک دیگری می‌تواند ظاهر شود؛ «دیگری» که نباید آن را تنها یک «او» سادهٔ بافاصله در نظر گرفت، بلکه شکل خاصی از «دیگری» است که نقش او این است که تصویر سوژه را بر او بازنمایاند (بازنمود)^۳.

همین مسئله دربارهٔ سوژه «من» / «ما» و هویت او نیز صدق می‌کند: سوژه نیز با «تفاوت»، خود را تعریف می‌کند و برای نائل آمدن به هویتی مشخص، به دیگری «او» نیاز دارد. در واقع،

آنچه به هویت «من» شکل می‌دهد، تنها از طریق روش انعکاسی حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه احساس هویت، درگیر تصویری است که از «غیریت»، از یک «دیگری» به شکل ارتباطی و متعدی در ذهن «من» شکل می‌گیرد؛ یعنی آن‌گونه که لاندوفسکی می‌گوید، احساس هویت (احساس «خودبودن») در مرحله نخست مبتنی بر این است که اساساً من از دیگری متفاوتم یا دیگری مانند من نیست؛ این همان امری است که لاندوفسکی به آن «تفاوت وضعیتی» می‌گوید (Vide. Landowski, 1997: 26). وی در همین ارتباط، یک الگوی کلی را مطرح می‌کند که شامل چهار استراتژی گوناگون دربارهٔ وجوه متفاوت برخورد «خود» غالب مرجع (یک گروه غالب مرجع) با «دیگری» مغلوب است؛ الگویی که باید آن را به شکل ریشه‌ای برگرفته از مربع معناشناسی^۴ گرمس دانست (Vide. Courtés, 1991: 152).

این استراتژی‌ها عبارت‌اند از شبیه‌سازی^۵، طرد^۶، تفکیک^۷ و پذیرش^۸ هویتی.

مقاله حاضر ضمن تجزیه و تحلیل موشکافانهٔ استراتژی‌های ذکرشده و همچنین تأکید بر اصل «بیناتعریفی» که ضمن برقراری ارتباط بین این استراتژی‌ها، آن‌ها را از هم جدا می‌کند، می‌کوشد استراتژی‌های مطرح در حوزه ترجمه، به‌ویژه ترجمه نوشتاری را با الگوی لاندوفسکی مورد خوانشی دیگر قرار دهد. به بیان دیگر از آنجا که ترجمه را می‌توان فضای آشوب و تنش بین خود و دیگری دانست، پرسش اساسی این است که اساساً چگونه الگوی لاندوفسکی می‌تواند به‌مثابه ابزاری بدیع برای خوانش استراتژی‌ها و راهبردهای ترجمه به کار آید؟ در واقع این مقاله با مطرح کردن الگوی لاندوفسکی تنها بر آن است تا متخصصان حوزه ترجمه را وادارد به راهبردهای ترجمه به‌گونه‌ای دیگر نظر کنند.

۲. شبیه‌سازی و طرد هویتی: دو استراتژی متضاد

اساساً گروه «ما»ی مرجع، درست برعکس یک مردم‌شناس که رفتارها و عادات دیگری، حتی وحشی‌ترین رفتارها و عادات گروه‌های انسانی را دارای معنی می‌داند، رفتارهای دیگری را که در راستای بینش‌های خود نباشد، غیر منطقی و غریب می‌داند. بنابراین استراتژی شبیه‌سازی به این معناست که «دیگری» باید ساختارهای هویتی خود را فراموش کند و در چارچوب ساختارهای هویتی «من» هضم شود (Vide. Landowski, 1997: 18)؛ به عبارت دیگر «دیگری»



باید هویت خود را تغییر دهد تا در محیطی که در آن وارد شده است، هضم شده و «خودی» محسوب شود. مثلاً در فرانسه شاهد چنین برخوردی از طرف هویت غالب فرانسوی با هویت‌های مغلوب مهاجرها هستیم و نظام تحصیلی در فرانسه می‌تواند شرایط حداقلی لازم را برای تغییر زبان، اخلاقیات و اعتقادات گروه‌های مهاجر فراهم آورد تا مثلاً نسل‌های بعدی آن‌ها براساس همین استراتژی شبیه‌سازی، به «کوچولوهای فرانسوی» تبدیل شوند.

لاندوفسکی اعتقاد دارد که گروه شبیه‌ساز هویتی، به شکل تناقض‌گونه‌ای خود را اتفاقاً سخاوتمند، پذیرا و گرم می‌داند، اما در عین حال کوچک‌ترین رفتار «دیگری» که دال بر تعلق او به منشأ و ریشه و هویت خودش باشد، از طرف همین گروه، به «غریب»، «عجیب» و «عاری از منطق» تعبیر می‌شود. در تضاد با مثلاً یک «قوم‌شناس» که شعار اساسی‌اش این است که رفتارهای گروه انسانی هرچه باشند، دارای معنا بوده و از یک منطق خاص تبعیت می‌کنند که می‌توان آن‌ها را شناخت، اینجا گروه شبیه‌ساز هرآنچه براساس «جهان‌بینی خاص» خود نباشد، «غیر منطقی» و بنابراین «غریب و عجیب» تعبیر می‌کند. اما آنچه جالب است این‌که برخی از وجوه «غیریت دیگری» می‌توانند اتفاقاً به دلیل «غیربودنشان، ارزش زیبایی‌شناسی و اگزوتیسم به خود بگیرند؛ به شرطی که در بافت و فضای خود آن دیگری مطرح بشود؛ اما به محض این‌که بافت عوض شود و آن وجوه غیریت بخواهند در بافتی که در آن وارد می‌شوند، خودشان را آشکار کنند، منفی و حتی نفرت‌انگیز تعبیر می‌شوند. به‌طور مثال گاوبازی تا وقتی در اسپانیا انجام شود، ممکن است ورزشی مفرح و حتی دارای جنبه‌های زیبایی‌شناختی در نظر گرفته شود، اما به محض تغییر در بافت و مطرح‌شدن در بافت گروه غالب، می‌تواند «کشتار وحشیانه» به شمار آید که یا اسپانیایی‌ها باید آن را فراموش کنند و یا برای آن‌ها ممنوع شود (Vide. Landowski, 1997: 19)؛ یعنی در این صورت، آن وجوه «غیریت» به‌مثابه «حادثه‌هایی طبیعی» تلقی می‌شوند و نه پدیده‌ها و عناصری که درون فرهنگ آن دیگری دارای معنا هستند.

مثال دیگر برای روشن کردن این مسئله، بازی «بزرگ‌بازی» است که در افغانستان ورزشی با شهرت جهانی است و برای یک ایرانی می‌تواند دارای ارزشی اگزوتیک باشد؛ ورزشی دارای ارزشی آیینی و فرهنگی، ولی چنان‌چه در ایران و در بافت جدید گروه غالب انجام شود، به «اعمالی وحشیانه» و غریب تعبیر می‌شود.

مسئله اساسی اینجا است که گفتمان‌های اجتماعی مربوط به شبیه‌سازی هویتی، خود را

اساساً مبتنی بر «منطق» می‌دانند: گروه شبیه‌ساز مرجع نمی‌خواهد که او را گروه بیگانه‌ستیز به شمار آورند؛ یعنی گروهی که مثلاً معتقد است که صرفاً معیار رنگ پوست و خون و معیارهایی این‌چنینی، تنها معیارهای درست برای تعیین ارتباط «خود» با «دیگری» است.

گفتمان‌های این گروه که در واقع در تضاد با گفتمان‌های احساسی طرد هویتی قرار دارند، تنها مبتنی بر این است که تفاوت‌هایی که دیگری را دیگری می‌کند و وجوه غیریت آن را به وجود می‌آورد، به نسبت هنجارهای هویت خودی، فاقد ارزش و ثبات است و بنابراین ریشه‌کنی آن‌ها به‌عنوان ناهنجار، به شکل منطقی اجتناب‌ناپذیر است. بر این اساس می‌توان مثلاً چنین شعاری را برای این استراتژی مطرح کرد که ما به کمک کسانی که بر ما وارد می‌شوند، می‌شتابیم و آن‌ها را از آن وجوهی که غیریت آن‌ها را تعریف کرده و آن‌ها را دیگری می‌کند رها می‌سازیم. درنهایت، ما دیگری را به خود تقلیل می‌دهیم تا روزی بتواند کاملاً در محیطی که به آن وارد شده، هضم شود.

استراتژی دیگر برخورد با دیگری، مبتنی بر این است که اساساً دیگری هرگز از ما نخواهد شد، نمی‌تواند از ما شود و اساساً نباید از ما شود؛ از این رو واجب است که حذف و طرد شود. اینجا از گفتمان‌های «منطق محور شبیه‌ساز» به سوی گفتمان‌های مبتنی بر «احساس» گذر می‌کنیم. هرچند این دو استراتژی دو طرفند از هم جدا هستند، اما می‌توان به‌نوعی پیش‌فرض‌ها و پیش‌قضاوت‌های مشترکی بین این دو استراتژی تشخیص داد:

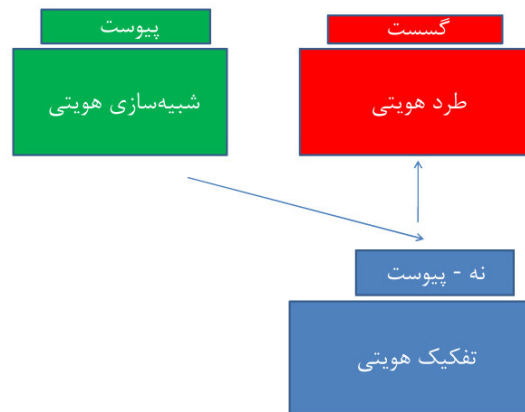
درواقع هر دو آن‌ها معتقد به حفظ هویتی ناب و دست‌نخورده‌اند؛ یعنی هویتی که نباید در برخورد با دیگری تعادل درونی و هنجارهای خود را از دست بدهد. البته براساس آنچه گفته شد، استراتژی «شبیه‌ساز» و «طرد» هویتی، دارای دو جریان و حرکت متضاد می‌باشند: شبیه‌سازی، مبتنی بر «مرکزمداری» هویتی است؛ یعنی هضم و فروبلعیدن دیگری در خود و طرد، مبتنی بر «مرکزگریزی هویتی» یا دفع دیگری (Vide. Landowski, 1997: 22). به هر شکل، هر دو این استراتژی‌ها، هرچند از دو حرکت و جریان متفاوت تبعیت می‌کنند: یکی مرکزمدار و دیگری مرکزگریز، به دنبال حفظ ساختارهای هویتی و تعادل درونی آن هستند.

به هر شکل در مقابل یک هویت مرجع که به‌غایت موزون و ثابت در نظر گرفته می‌شود، غیریت دیگری که به‌مثابه متفاوت با خود غالب به شمار می‌آید؛ متفاوتی که «از جای دیگر» آمده است، طبیعتاً یک تهدید به شمار می‌آید. بنابراین شبیه‌سازی هویتی و طرد هویت می‌توانند دو



وجه یک استراتژی مشترک به شمار آیند، با یک شعار مشترک: آن‌گونه که «تو» هستی، جایی در میان «ما» نداری؛ یا باید مثل ما شوی یا طرد شوی.

تفکیک هویتی :



طرح ۱ تفکیک هویتی (نوستالژی و خاطره باهم‌بودن)

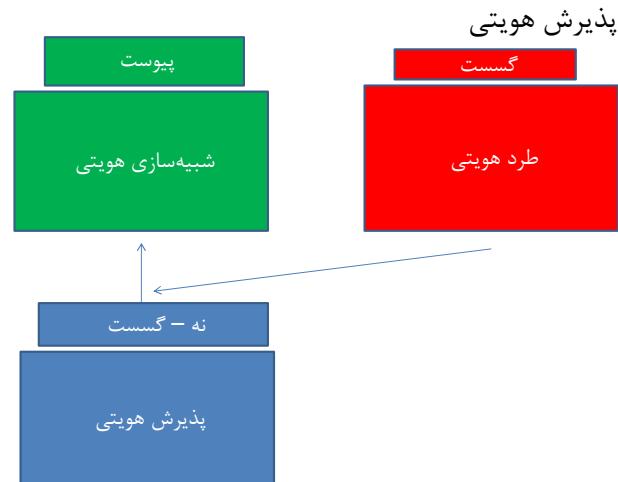
در این استراتژی، دیگری را با وجود «تفاوت و غیریتش» به‌مثابه قسمی از خود بازمی‌شناسیم و او را در کنار خود نگاه می‌داریم؛ اینجا در تضاد با دو استراتژی قبلی که یکی به پیوست مطلق ختم می‌شد (در خود هضم‌کردن) و دیگری به گسست مطلق (دفع مطلق)، با نوعی استراتژی سروکار داریم که الزاماً به حالتی مطلق و نتیجه‌ای واحد ختم نمی‌شود (نه-پیوست)؛ درواقع، نفی پیوست است، اما به طرد و دفع هویتی نیز ختم نمی‌شود. از یک‌سو با عدم امکان پیوست مطلق و شبیه‌سازی مواجه می‌شویم و از سوی دیگر با نفی طرد و دفع مطلق. برای مثال در پیرها و مریض‌ها به‌نوعی وجوه غیریت آشکار می‌شود، بنابراین وجود آن‌ها در بیمارستان و خانه سالمندان شاید توجیه جغرافیایی این «غیریت» است، اما ارتباط ما با آن‌ها به طرد نمی‌انجامد (Ibid: 31).

البته می‌توان برای این استراتژی دریافتی درجه‌ای قائل بود و دو غایت متفاوت، از

«به‌حاشیه‌راندن» تا «نژادپرستی» را برای آن در نظر گرفت. نکتهٔ اساسی اینجاست که چرا با وجود ظهورِ وجوهِ غیریتِ مشهود، طردِ هویتی صورت نمی‌گیرد؟

در پاسخ، گفتنی است چرا که این ارتباط خاص به یک «گذشتهٔ مشترک» ارجاع می‌دهد (زمانی که دو طرف با یکدیگر پیوند داشته و با هم بوده‌اند). گفتمان‌ها و پراتیک‌های مربوط به این استراتژی دقیقاً بیان پیوستی است که در حال گسستن است، اما به گسست ختم نمی‌شود. پس اینجا نه با «حالت»، بلکه با «پروسه و روند» سروکار داریم. بنابراین این استراتژی با زمان درگیر می‌شود. فرآیندی که در آن نیروهای گریز از مرکزی که به دنبال گسست مطلق‌اند، نمی‌توانند موفق شوند؛ چرا که نیرویی دیگر در کار است و آن حس نوستالژی است و این خود دال بر این است که هرچند در مقابل خود «غیریت دیگری» را داریم، اما آن غیریت قسمت اجتناب‌ناپذیری از هویت ما محسوب می‌شود.

پس همان گونه که ذکر شد، تفاوت اساسی این استراتژی با دو نوع قبلی در این است که این استراتژی با «زمان» تعریف می‌شود؛ از همین رو می‌تواند به یک پروسه و فرآیند تعبیر شود و نه حالت.





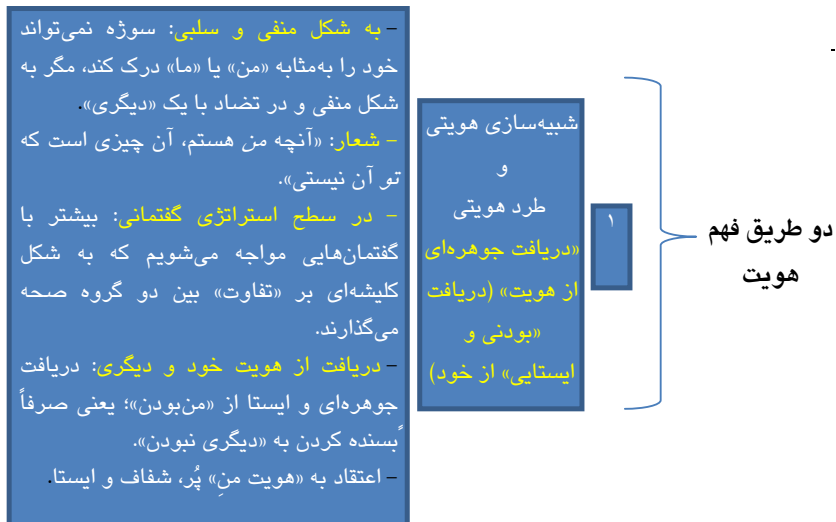
اینجا برعکس یاد و خاطره «باهم‌بودن» در استراتژی قبلی، با یاد و خاطره گسست (باهم‌نبودن) مواجه می‌شویم. لاندوفسکی معتقد است که در این استراتژی با یک تعامل و هم‌زیستی خوشایند روبه‌رو می‌شویم؛ چرا که ضمن فراهم‌شدن اصل نزدیکی هویت‌های متمایز و متفاوت، با هضم یکی در دیگری نیز مواجه نمی‌شویم (Vide. Landowski, 1997: 35).

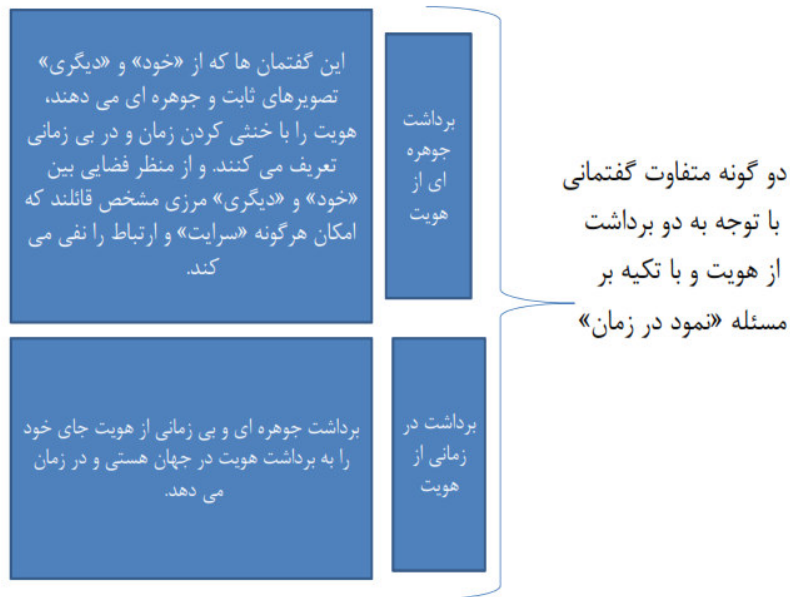
جالب است این استراتژی توجیه این اندیشه لوی استروس است که هر فرهنگی با کمک تبادل‌اتش با فرهنگ‌های دیگر رشد می‌کند، اما باید هریک از این فرهنگ‌ها مقاومتی نیز از خود نشان دهد؛ چرا که تفاوت فرهنگ‌ها که برخورد آن‌ها را مفید و بارور می‌کند، می‌تواند به یکسان‌شدن آن‌ها بینجامد.

بنابراین این استراتژی بر عشق و تمایل برای آن «تفاوت و غیریتی» که دیگری را دیگری و متفاوت می‌کند، مبتنی می‌باشد؛ یعنی در تضاد با استراتژی‌های قبلی، اینجا «دیگری» قطب جذب‌کننده‌ای است که اتفاقاً به دلیل غیریتش جذب‌کننده است. در واقع، غیریت دو طرف ضمن گشوده‌شدن بر یکدیگر، مکمل هم شده و امکانات تازه عمل را فراهم می‌کنند.

بنابراین برای این‌که این تعامل در نهایت، به یکی‌شدن و ذوب یکی در دیگری ختم نشود و هر دو طرف (ما و دیگری) به‌مثابه سوژه به هم بنگرند، باید که نه میل حذف کردن دیگری را در خود داشته باشیم؛ یعنی تملک هویتی او که اگر چنین باشد، دیگری را به حد یک ابژه تقلیل داده‌ایم و نه میل وادادن خود به ساختار هویتی دیگری را داشته باشیم که در این صورت خود را در حد ابژه پایین آورده‌ایم. برای برقراری تعاملی فعال باید که دیگری را متفاوت و مستقل بدانیم؛ یعنی ویژگی‌هایی که اتفاقاً دیگری را به قطبی جذب‌کننده تبدیل می‌کند. این آن تعاملی است که در چهار نظام معنایی لاندوفسکی (برنامه‌مداربودن، تصادف، تأثیرگذاری و تطبیق)، نظام معنایی «تطبیق» خوانده می‌شود؛ یعنی آنجا که دو طرف تعامل، به‌مثابه سوژه با یکدیگر تعامل می‌کنند و در عین تعامل، هریک قابلیت‌های نهفته و پنهان دیگری را نمودار می‌کنند (Vide. Landowski, 2004: 31).

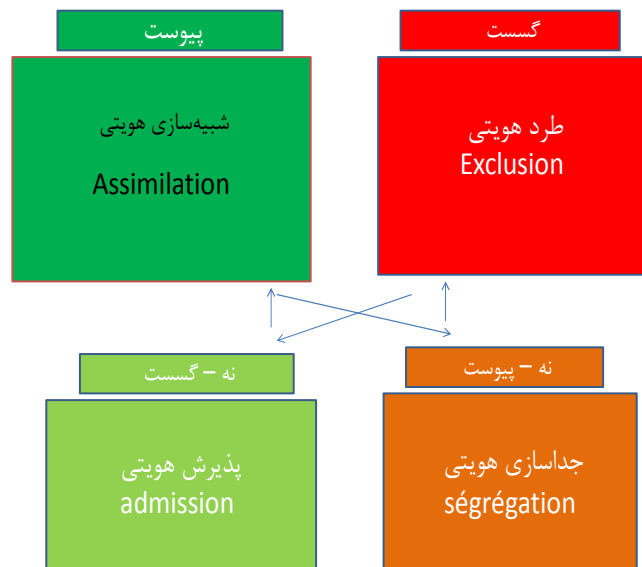
بنابراین می‌توان دو دریافت متفاوت از هویت را در دو تابلوی زیر نشان داد:





به شکل کلی، استراتژی‌های مطرح‌شده را می‌توان روی مربع معناشناسی، این‌چنین دیداری

نمود:



طرح ۳ خوانش راهبردهای ترجمه با الگوی لاندوفسکی

اساساً ترجمه را می‌توان فضای تنش‌ی و پر آشوب «خود» و «دیگری» دانست، این‌گونه است که پل ریکور ترجمه را «عملیاتی همراه با ریسک و خطر» می‌داند (Vide. Ricoeur, 1999: 15). این فیلسوف هرمنوتیک همچنین با پیروی از شلایرماخر^۱ این‌گونه فضای تنش‌ی و پارادوکسیکال ترجمه که قلمرو برخورد بیگانه در زبان خودی است را تعریف می‌کند: «ترجمه‌کردن [...] یعنی در خدمت دو صاحب‌نظر بودن؛ بیگانه، در بیگانه بودنش و خواننده در میل به مال خود کردنش» (Ibid: 19).

این فضای تنش‌ی ترجمه که فضای برخورد «خود» با «دیگری» بیگانه است، بی‌درنگ می‌تواند ذهن ما را به الگوی لاندوفسکی سوق دهد. در ترجمه نیز «من» غالب زبانی، یعنی زبان مادری، در ارتباطی تنش‌ی با «دیگری» زبانی، یعنی زبان بیگانه که از آن ترجمه می‌کنیم، قرار می‌گیرد. از این‌رو مسئله این است که چگونه می‌توان الگوی این نشانه‌شناسی اجتماعی را بر



استراتژی‌های معمول ترجمه که به هر شکل به دنبال تعامل با زبان دیگری است، دنبال نمود. البته مسئله اصلی ما در این مقاله، پرداختن موشکافانه به استراتژی‌های ترجمه نیست، بلکه هدف اصلی، نشان دادن کارآیی این الگو در حوزه‌های متفاوت از جمله حوزه ترجمه و به‌ویژه در سطح واژگانی است.

اساساً *گرفته‌برداری*^{۱۱}، نوعی وام‌گیری زبانی است که در آن، صورت ترکیبی یا اصطلاحات زبان دیگری تجزیه می‌شود و برای هریک از کلمه‌های آن اصطلاح یک معادل در زبان خودی قرار داده می‌شود. در گرفته‌برداری برخلاف وام‌واژه‌ها، عین کلمه را از زبان بیگانه نمی‌گیرند، بلکه اصطلاح یا عبارت بیگانه‌ای را اخذ می‌کنند و هر کلمه از آن اصطلاح را به زبان خودی ترجمه می‌کنند و بدین ترتیب آن عبارت بیگانه را با استفاده از واژه‌های خودی به کار می‌برند. بر همین اساس می‌توان آن را نوعی شبیه‌سازی زبانی قلمداد کرد. گرفته‌برداری‌هایی مانند: آسمان خراش، دوش‌گرفتن، راه‌آهن و یا سیب‌زمینی.

هرچند گرفته‌برداری صرفاً محدود به واژه‌ها و اصطلاح‌ها نمی‌شود و گاه حیطه وسیع‌تری را دربرمی‌گیرد؛ چنان‌که می‌توان از «گرفته‌برداری نحوی» نیز صحبت کرد- و آن زمانی است که جمله ترجمه‌شده مطابق با دستور زبان فارسی نباشد-، اما به‌مرور آن نحو دیگری، از آن ما می‌شود. مثال: «تیم ملی فرانسه می‌رود تا جام را از آن خود کند». به جای آن‌که گفته شود «تیم ملی فرانسه نزدیک است جام را از آن خود کند». بنابراین می‌توان گرفته‌برداری در ترجمه را به‌نوعی شبیه‌سازی زبانی در قلمرو ترجمه به شمار آورد.

از دیگر راهبردهای ترجمه، نفی واژه‌های نهی‌شده دیگری^{۱۲} و جایگزین کردن آن‌ها با واژه‌های خودی می‌باشد. این استراتژی را می‌توان به‌نوعی با استراتژی طرد هویتی در الگوی اجتماعی لاندوفسکی مقایسه کرد. در واقع همان‌گونه که در الگوی مطرح‌شده، ساختار هویتی «من»/ «ما» نمی‌تواند ساختار هویتی دیگری را درون خود هضم کند، اینجا نیز واژه‌ای که به نظام زبانی و هویتی فرهنگ دیگری تعلق دارد، نهی می‌شود و واژه خودی جانشین آن می‌شود؛ مانند جانشین کردن واژه «شراب» با «شریت» یا «نوشابه».

پذیرش هویتی در الگوی لاندوفسکی ذهن ما را به سوی عاریت‌گیری^{۱۳} در ترجمه هدایت می‌کند. در واقع در پذیرش هویتی اتفاقاً دیگری «استقلال» و «تفاوت» خود را حفظ می‌کند و تعامل با آن دیگری براساس قبول *استقلال* و *متفاوت‌بودنش* از «من» صورت می‌گیرد. در

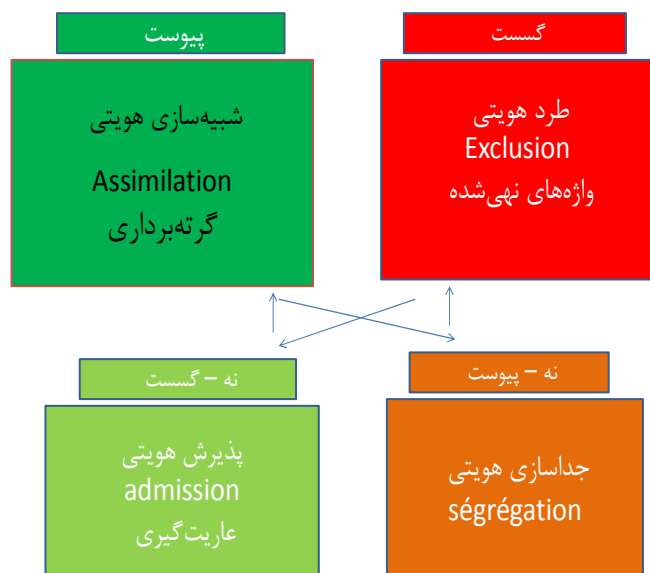
ترجمه نیز عاریت‌گیری را می‌توان نوعی پذیرش نشانه‌ی زبانی دیگری درون نظام نشانه‌ای زبانی خود به شمار آورد. نگارنده اعتقاد دارد در عاریت‌گیری، زبان به‌نوعی دچار «سکوت نشانه‌ای»^{۱۳} می‌شود (Vide. Klinkenberg, 1996: 218); آن‌گونه که نتیجه‌ی این سکوت، قبول تعامل کامل با دیگری می‌شود. به بیان دیگر زبان آن‌گاه تن به عاریت‌گیری از زبان بیگانه می‌دهد که نشانه‌ی زبانی جایگزینی از خود ندارد و بنابراین دچار سکوت مطلق می‌شود.

آنچه ذکر آن حائز اهمیت می‌باشد این است که نظام نشانه‌ای زبانی خود ضمن پذیرش واژه دیگری، گاه آن را خودی نیز کرده و به ساختارهای هویتی زبانی خود نزدیک می‌کند (شبیه‌سازی). به عبارت دیگر در بطن «استراتژی پذیرش»، «مسئله» «شبیه‌سازی» مطرح می‌شود؛ برای مثال ضمن عاریت‌گیری واژه فرانسوی *لوستر*^{۱۴} (با سکون ت) از زبان فرانسه غالباً واژه را خودی کرده و آن را به شکل *لوستر* (با کسر س) تلفظ می‌کنیم و یا بسیاری از افعال ساده بیگانه که به عاریت گرفته می‌شوند، در ساختار زبان خودی به‌صورت ترکیبی به کار برده می‌شوند؛ مانند *تلفن کردن*. این مسئله می‌تواند بیان این فرض باشد که اساساً زبان در ترجمه میل به «خودی» کردن نشانه‌های زبانی «دیگری» دارد.

درباره استراتژی تفکیک هویتی، مسئله کمی پیچیده‌تر می‌باشد، به‌ویژه آنجا که صحبت درباره زبان و ترجمه است. دیدیم در ارتباط با مباحث اجتماعی صحبت از گروه‌هایی شد که به دلیل داشتن خاطرات مشترک با آن‌ها، هرچند به دیگری و غیر تبدیل شده‌اند، نمی‌توانن طردشان نمود.

در زبان ما می‌توان به واژه‌هایی چون «وَرْد» اشاره کرد که به معنای «گل» است، اما به دلیل به‌کارگیری طولانی‌مدت در زبانی دیگر، یعنی زبان عربی، کم‌کم به واژه‌ای تبدیل شده است که بوی بیگانه و غیر به خود گرفته است، آن‌گونه که به‌جای آن ترجیح می‌دهیم واژه *گل* را استفاده کنیم و در ترجمه نیز همین واژه را به کار می‌بریم. به عبارت دیگر هرچند این واژه به دایره واژگانی زبانی ما تعلق دارد و در متون کهن و کلاسیک آن را مشاهده می‌کنیم (داشتن نوستالژی برای آن)، اما به‌مرور به واژه‌ای بیگانه و غیر خودی تبدیل شده است؛ از همین‌رو واژه *گل* کاربرد مصطلح‌تری دارد. بنابراین اعتقاد نگارنده این است که واژه *وَرْد* هرچند به دایره لغت جاری زبانی تعلق ندارد، اما به هر شکل متعلق به دایره لغت زبان

فارسی می‌باشد و به دلیل نوستالژی‌ای که نسبت به آن داریم، آن را طرد نمی‌کنیم.



۳. نتیجه‌گیری

این مقاله پس از مطرح‌کردن الگوی اریک لاندوفسکی دربارهٔ استراتژی‌های متفاوت برخورد «من/ما» غالب با «دیگری/او» مغلوب، یعنی استراتژی‌های شبیه‌سازی، طرد، تفکیک و پذیرش هویتی به این مهم پرداخت که اساساً ترجمه از آنجا که در نگاهی کلی، فضای تنشی و پرآشوب «خود» و «دیگری» است، یعنی فضایی که در آن بیگانگی و غیریت زبان دیگری بر خودیت زبان من عرضه می‌شود، بنابراین می‌توان استراتژی‌های ترجمه مانند گرتته‌برداری، عاریت‌گیری، نفی واژه‌های نهی‌شده (تابوها) و یا تفکیک واژه‌هایی که به دایره لغاتی زبان خودی تعلق دارند، اما به دلایل مختلف از آن‌ها استفاده نمی‌شود و درواقع به حاشیه رانده شده‌اند را با الگوی لاندوفسکی برای اولین بار مورد خوانشی تازه قرار داد. درواقع این خوانش که با بهره‌گیری از الگوی اریک لاندوفسکی که در حوزه نشانه‌شناسی

اجتماعی مطرح شده است و در قلمرو زبانی و ترجمه صورت گرفت، بیان این حقیقت است که اساساً هرگاه صحبت از ارتباط و تعامل دو سوژه فردی و یا اجتماعی، یکی غالب و دیگری مغلوب باشد، این الگو می‌تواند به‌خوبی به تبیین این تعامل پردازد و به‌نوعی ادعای جهانی بودن آن تأیید شود.

اساساً از آنجا که نگارنده اعتقاد دارد ترجمه، پرآشوب‌ترین قلمرو زبانی است که در آن «بده، بستان» بین خود و دیگری با شدت و تنش تمام صورت می‌گیرد، آن‌گونه که ریکور این «بده، بستان» را- با وجود این‌که آن را کار پرخطری می‌داند- به «مهمان‌نوازی زبانی» تعبیر می‌کند (Vide. Ricoeur, 2004: 19). این الگو می‌تواند به‌خوبی کارآیی تبیینی خود را آشکار کند و آن‌چنان‌که دیدیم، می‌تواند برخی از راهبردهای ترجمه را مورد بازخوانی دوباره قرار دهد. نگارنده همچنین اعتقاد دارد مرزی که خود را از دیگری جدا می‌کند، هرگز مرز شفاف، روشن و قاطعی نمی‌باشد، بلکه قلمرو خود و دیگری را باید به شکل طیفی از یکدیگر بازشناخت؛ آن‌گونه که برای مثال کوچه‌ای که خانه من در آن قرار دارد در یک نگاه و به نسبت کوچه دیگری، فضای خودی است، اما همان کوچه به نسبت خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنم، فضای دیگری به شمار می‌آید. بنابراین می‌توان همین نسبت را در زبان و درباره ترجمه به کار بست. در ترجمه درون‌زبانی نیز با همان مرز سیال و طیفی خود و دیگری مواجه می‌شویم؛ بنابراین همچنان با طرح مسئله‌ای تازه می‌توان الگوی لاندوفسکی را در این نوع از ترجمه نیز به کار بست که البته پرداختن به آن مقاله دیگری را طلب می‌نماید.

۴. پی‌نوشت‌ها

1. identification
2. presentification
3. representation
4. carre semiotique
5. assimilation
6. exclusion
7. segregation
8. acception
9. Schleiermacher
10. calque
11. tabou



12. emprunt
13. mutisme sémiotique
14. Lustre

۵. منابع

- Courtés, J. (1991). *Analyse Sémiotique du Discours. De L'énoncé à L'énonciation*. Paris: Hachette.
- Fontanille, J. (1999). *Sémiotique et Littérature*. Paris: Puf.
- Landowski, E. (1997). *Présences de L'autre*. Paris: Puf.
- ----- (2004). *Passions Sans Nom*. Paris: Puf.
- Klinkenberg, J. -M. (1996). *Précis de Sémiotique Générale*. Paris: De Boeck & Larcier s. a.
- Ricoeur, P. (1999). "Le paradigme de la traduction". *Esprit*. N. 34.
- ----- (2004). *Sur la Traduction*. Paris: Bayard.
- Saussure F. de (1968). *Cours de la Linguistique Générale*. Paris: Payot.

References:

- Courtés J. (1991). *Semiotic Analysis of Discourse, the Statement of Enunciation*. Paris: Hachette [In French].
- Landowski E. (1997). *Presence of the Other*. Paris: PUF [In French].
- ----- (2004). *Passions without Names*. Paris: PUF [In French].
- KLinkenberg Jean-Marie. (1996). *General Semiotics Introduction*. Paris: De Boeck & Larcier S. A [In French].
- Merleau-ponty, M. (1960). *Signes*. Paris: Gallimard.
- Ricoeur, P. (1999). *Translation Paradigm*. Esprit [In French].
- ----- (2004). *On Translation*. Paris, Bayard [In French].

- Fontanille, J. (1999). *Semiotics and Literature*. Paris. PUF [In French].
- Saussure, F. de (1968). *A Course in General Linguistics*. Paris: Payot [In French].